

مورخ ۷ اگست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دوبلین: درباره بقای روح

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



مورخ ۷ اگست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز
در دوبلین:

درباره بقای روح^۱

(خطابات جلد دوم، ص ۲۰۷-۲۱۱)

هُوَاللّٰهُ

اول باید ثابت کنیم که از برای وجود فنائی نیست، زیرا فنا عبارت از تفریق اجزاء مرگبه است. مثلاً جمیع این کائاتی را که می بینیم مرگب از عناصرند، یعنی عناصر مفرده ای ترکیب یافته و صور نامتناهی تشکیل شده و از هر ترکیبی کائنی پدید گشته، مثل اینکه از ترکیب عناصری این گل پیدا شده. و اما فنا عبارت از تحلیل این ترکیب است، نه انعدام عناصر مفرده و اجزاء اصلیه، زیرا آن عناصر باقی است و از میان نمی رود. پس

^۱ خطابه در منزل مستر و مسیس پارسنز - دوبلین ۷ اگست ۱۹۱۲ (عصر) (۲۴ شعبان ۱۳۳۰)

شرح در بدایع الآثار ج ۱ ص ۱۷۹



ORIGINAL



AUDIO

می گوئیم این گل معدوم شد، یعنی آن ترکیب تحلیل یافت، اما آن عناصر اصلیه باقی است، ولی ترکیب بهم خورده. همین طور انسان از ترکیب عناصر مفرده پیدا شده، پس موت او عبارت از تفریق این عناصر است، اما عناصر باقی است، از میان نمی رود. در این صورت حیات عبارت از ترکیب است و موت عبارت از تفریق و انتقال عناصر از حالی به حالی است. چنانکه انتقال نبات به عالم حیوان موت نباتی است و قس علی هذا، همچنین انتقال انسان از عالم جسمانی و تفریق عناصر موت انسانی است. پس بدانید که از برای وجود موت نیست، نهایت انتقال از حالی به حالی است، زیرا روح انسانی مرگب نه و ترکیب از عناصر نیست تا تحلیل شود. اگر از ترکیب بود، می گفتیم مرد، اما چون ترکیب نیست، لهذا تحلیل ندارد و این واضح است که حتی در اجزا و عناصر مفرده هم چون ترکیب نیست، تحلیل نه و در این شبهه ای نیست.

و ثانی از انتقال جسد از حالی بحالی برای روح تغییر و تبدیلی نیست. مثلاً جسم انسان جوان است، پیر می شود، اما روح بر حالت واحده است. جسم ضعیف می شود، اما روح ضعیف نمی شود. جسم ناقص یا فالج میگردد، اما برای روح تغییری نیست. بسا می شود عضوی از اعضای انسان قطع می شود، اما روح بر حال واحد است، هیچ تغییری نمی نماید. پس از تغییر جسم، برای روح تغییری نیست. مادام تغییری پیدا نمی کند، باقی است، زیرا مدار فنا تغییر و تبدیل است.

ثالث انسان در عالم خواب جسمش معطل و قوایش مختل است؛ چشم نمی بیند، گوش نمی شنود، و جسم حرکت نمی کند. با وجود این روح می بیند، می شنود، سیر می کند و کشف مطالب می نماید. پس معلوم شد که از مردن جسد روح فانی نمی شود، به مردن جسم روح نمی میرد و به خوابیدن جسم روح نمی خوابد، بلکه ادراک دارد، اکتشافات دارد، پرواز می نماید و سیر می کند.

رابعاً جسم در اینجا است لکن در شرق و غرب حاضر. در غرب ترتیب امور شرق می دهد، در شرق کشف امور غرب می نماید، امور مهمه ممالک را مرتب و منظم می کند. جسد در مکان واحد است، روح سائر اقطار و اقالیم مختلفه در اسپانیا است اما کشف امریکا می نماید. پس روح تصرف و نفوذی دارد که جسد ندارد. جسد نمی بیند اما روح می بیند و اکتشافات دارد، لهذا حیانتش منوط به جسد نیست.

خامساً اثر بی مؤثر نمی شود. ممکن نیست مؤثر معدوم باشد، شعاع و تابش او موجود، آتش معدوم باشد و حرارت محسوس؛ نور معدوم و اجسام نورانیه مشهود عقل معدوم و ادراکات موجود باشد. خلاصه اثر بی مؤثر نمی شود مادام اثر موجود لابد مؤثری هست. پس با وجودی که حضرت مسیح هزار و نهصد و دوازده سال پیش ظاهر بود تا امروز آثارش باقی است و سلطنتش ظاهر و نفوذش باهر. آیا میشود آن روح الهی فانی باشد و این آثار عظیمه باقی؟ پس ثابت شد که مؤثر این آثار، آن مبدأ انوار باقیه و فیوضات ابدیه است.

سادساً هر کائنی صورت واحده دارد: یا مثلث است یا مربع است یا مخمس است. نمی شود کائنی در آن واحد صور مختلفه داشته باشد. مثلاً این سجاده مربع مستطیل است آیا می شود به شکل دایره هم در آید نمی شود مگر آنکه این شکل را ترک کند و مدور گردد. پس در حالتی که ممکن نیست کائنی از کائنات در آن واحد اشکال مختلفه داشته باشد، روح انسانی جمیع اشکال را داراست و در آن واحد صور مختلفه را دارد. دیگر محتاج به تغییر و انتقال از صورتی به صورت دیگر نیست که شکلی را ترک کند تا شکل و صورت دیگر گیرد. چون مستغنی از تغییرات و اشکال است لهذا غیر مادی و غیر فانی است.

سابعاً انسان چون به کائنات نظر می کند؛ دو چیز می بیند: محسوسات و معقولات. کائنات محسوسه مثل جمادات و نباتات و حیوانات. آنچه به حواس محسوس شود، یعنی به چشم دیده شود یا به گوش شنیده گردد یا مشموم شود یا ملهوس گردد یا به ذائقه در آید، قابل تغییر است. اما معقولات باین حواس احساس نشود، مانند عقل و علم حقیقت معقوله است و حقیقت معقوله هیچ تغییر و تبدیلی ندارد. چشم او را نمی بیند و گوش نمی شنود و ممکن نیست علم که حقیقت معقوله است، منقلب به جهل شود. همچنین روح از حقایق معقوله است لهذا تغییر و فنا ندارد.

باری انسانی که بصیرت دارد روحانی است و رحمانی است، می یابد که روح انسانی فنائی نداشته و ندارد و احساس می کند که جمیع اشیا با او و در ظل او بوده و خود را باقی و برقرار و ثابت و بیزوال و مستغرق در انوار خداوند ذوالجلال می بیند، زیرا احساسات روحانی و تأثیرات وجدانی دارد، نه محدود به قواعد عقلیه و احساسات بشریه است. اما انسانی که بی بصیرت و وجدان است، همیشه خود را پزمرده و مرده می بیند. هر وقت احساس موت می کند، می ترسد و خود را فانی میدانند. ولی نفوس مبارکه چنین نیستند، احساس می نمایند که باقی و نورانینند، ابداً فنائی ندارند، مثل حواریین حضرت مسیح. این است که در وقت شهادت و موت بهائیان در نهایت سرورند، زیرا میدانند که موت و فنائی ندارند. منتها این است که جسد متلاشی می شود، ولی روح در عالم الهی باقی و ابدیست.

